



دیدم که درون من دری وامانده ست
یک ثانیه تا سقوط دنیا مانده ست
دیدم که عبور میکنم از هر سو
دیدم که زمان پشت سرم جا مانده ست

ایرج زبردست

سیمین بهبهانی

نوازی به سرانگشت مرا ساز خموشم
زخمه بر تار دلم زن که در آری به خروشم
چون صدف مانده تهی سینه ام از گوهر عشقا
ساز کن ساز غم امشب، که سراپا همه گوشم
کم ز مینا نیم ای دوست که گردش بز دایا
دست مهرای چه شود گر بکشی بر بر و دوشم
من زمین گیر گیاهم، تو سبک سیر نسیمی
که به زنجیر وفایت نکشم هر چه بگویم
تا به وقت سحرم چون گل خورشید برویا
دیدم صد چشمه فرو ریخت به دامن شب دوشم
بزما آراسته کن تا پیا تاراج قرارت
تن چون عاج به پیراهن مهتاب بیوشم
چون خم باده در این شوق که گرمت کنم امشب
همه شادی همه شورم، همه مستی همه جوشم
تو و آن الفت دیرین، من و این بوسه شیرین
به خدا باده پرستی، به خدا باده فروشم



مهدی فرجی

بنشین برایت حرف دارم در دلم غوغاست
وقتی که شاعر حرف دارد آخر دنیاست
شاعر بدون شعر یعنی لال! یعنی گنگ
در چشم های گنگ اما حرف دل پیدااست
با شعر حق انتخاب کمتری داری
آدم که شاعر می شود تنهاست یا تنهاست
هر کس که شعری گفت بی تردید مجنون است
هر دختری را دوست می دارد بدان لیل است
هر شاعری مهدی ست یا مهدی ست یا مهدی ست
هر دختری تیناست یا ساراست یا ری راست
پروانه ها دور سرش یکریز می چرخند
از چشم آدم ها خل است از دید من شیدااست
در وسعتش هر سینه داغ کوچکی دارد
دریا بدون ماهی قرمز چه بی معناست

دنیا بدون شاعر دیوانه دنیا نیست
بی شعر، دنیا آرمانشهر فلاطون هاست
من بی تو چون دنیای بی شاعر خطرناکم
من بی تو واویلاست دنیا بی تو واویلاست
تو نیستی و آه پس این پیشگویی ها
بیخود نمیگفتند فردا آخر دنیاست
تو نیستی و پیش من فرقی نخواهد کرد
که آخر پاییز امروز است یا فرداست
یلدای آدم ها همیشه اول دی نیست
هر کس شبی بی یار بنشیند شبش یلداست

رویا شاه حسین زاده

بیست سالگی ام
با یلدا یلدا گیسوی سیاه
خیره شده از قاب عکس
به زنی
که عجیب
شبیبه من است.



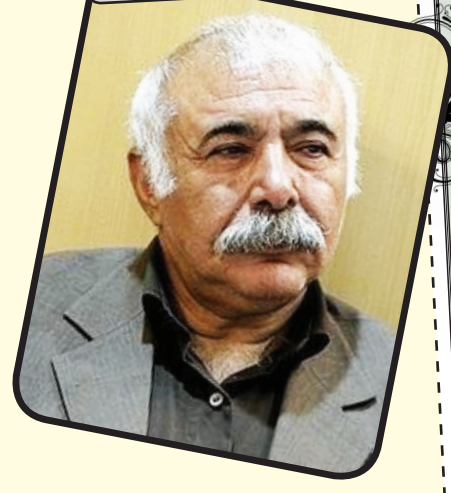
من توی قاب عکسم؟
یا آینه؟
کدامتان دروغگو ترید؟!
آلبومها
یا
آینه ها.

باید
دست ته ماند ه ی جوانی ام را بگیرم
و پناه ببرم به عشق.
که تنها عشق
حافظه ی ضعیفی دارد
و برایش مهم نیست
با چند تار موی سفید
چند خط گوشه ی چشمهایت
به او سلام میکنی
و چند بار
قالش گذاشته ای
در قرار های نرفته
و
دوستت دارم های نگفته.

مرجان رضایی

از آرزوهایت برایت درد می ماند
وقتی نبودی تا برایم خون جگر باشی
در این نبودن ها تنم را اشک پر می کرد
تو مرده بودی در قیامت هم پدر باشی
سوزن به جانم می زند باغی که تب دارد
خون می جهد از بین رگ ها، بارور می شد
از هر اناری روی پرچین گریه می زاید
در هر زمستان باغبان هم پیر تر می شد
این باغ هم دنیا برایش خاک خواهد شد
وقتی نباشی در خزان خیز برداری
یلدای هر سالش پر از کابوس خواهد بود
وقتی نباشی از تنش پاییز برداری
لعنت به ساعت های بودن با نبودن هات
لعنت به ساعت روی میچ، با چرخش زردی
ای کاش می شد عقربی را روی ساعت برد
برعکس می چرخید شاید سبز برگردی
دلتنک خود بودم تو را پیدا نمی کردم
با عینکت دنیا برایم تنگ تر می شد
با دقتم بر عمق دنیا سخت فهمیدم
این زندگی بر زخم های سنگ تر می شد
دی ماه هم باید کناری بستری باشد
در هر زمستان با خودش درگیر خواهد بود
در دومین روزش دلم را سخت رنجانده
نفرین به هر روزش که در زنجیر خواهد بود

محمدعلی بهمنی



من زنده بودم اما انگار مرده بودم
از بس که روزها را با شب شمرده بودم
یک عمر دور و تنها تنها بجرم این که
او سرسپرده می خواست، من دل سپرده بودم
یک عمر می شد آری در ذره ای بگنجم
از بس که خویشتن را در خود فشرده بودم
در آن هوای دلگیر وقتی غروب می شد
گویی بجای خورشید من زخم خورده بودم
وقتی غروب می شد وقتی غروب می شد
کاش آن غروب ها را از یاد برده بودم

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی شود.
کارشناس (این شماره)
srovis@adbi-henri.com
طیبه خسروی

